

اسرار و فضائل

—♦— صنفہ —♦—

رئیس المفتیرین راس العلماء مولانا محمد قاسم نانوتوی رحمۃ اللہ علیہ

—♦— ناشر —♦—

دکتر محمد عبدالرحمن



—♦— مؤرخین و تفسیر —♦—

الشمس الکبریٰ

لے، لے، اعظم نگر پوسٹ آفس، یاقوت آباد، کراچی ۱۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوالات مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی

سوال اول - نسخ اگر ممکن است در احکام ممکن است نه در اخبار پس آیه ثلثه من الاولین وقلیل من الآخرین را نسخ قرار دادن بعض کسان چه معنی دارد؟

سوال دوم - فلا قسم بمواقع النجوم قسم است و تاکید این قسم بجملة وانه لقسم لو تعللتو عظیم فرمودند و جش چیست؟

سوال سوم - در کریمه هل فی ذلك قسم الذی حجر بل چه معنی دارد؟

سوال چهارم - در مضمون ان سعیکم لشتی کراشبه بود که بعد از یاد کردن سوگند با حزن تحقیق موکد گردانیده اند؟

سوال پنجم - تعل در قرآن شریف بر کس چه معنی می آید؟

سوال ششم - شجره ناره که از بعض آیات مضموم می شود مراد از آن کدام شجره است؟

سوال هفتم - عطف مفرد بر جمع و عطف جمع بر مفرد را اهل معانی کرده می پندارند و در آیت ختم الله علی قلوبهم الایه عطف مفرد بر جمع و جمع بر مفرد واقع است و جش چیست؟

سوال هشتم - در افراد سمع و جمع آوردن قلوب و البصار در آیه مذکوره چه نکته است؟

مکتوب اول - در معنی بعض آیات شریفه بجواب نامه مولوی محمد صدیق صاحب دام بر کاتیم و جعله الله کاسمه من الصدیقین -

کترین خلایق محمد قاسم سرایگاه پس از سلام مسنون الاسلام عرض پردازست و بیز که عنایت نامه سرایه منت کشیها شد اما کاهلی طبع را در اشغال مشته و عوارض متنوعه بهانه دسری کشیها شدند و در نه تفصیر تاخیر در نامه اعمال این حقیر نوشته نمی شد و در روز آن نامه دیر آمده بیام آم امروز بنام خدا بنشتم ام کاش کار گذاری امروز ذریعه تلافی مافات شود -

جواب سوال اول - مخدوم من این مسلم که اخبار صادق باشند یا کاذبه درخور نسخ نیست این کرامت بمراد احکام کرده اند اما منشاء آن حمل این است که احکام الاقسام انشا باشد هر چیزیکه

جهت انشا در آغوش دارد و مورد نسخ توان شد کتب علیکم الصیام و الله علی الناس حج البیت و غیره
 اخبار اگر چه بنظر تحقیق از اقسام اخبارند اما چون مخبر عنه این اخبار را نشانیست از اشارات لاجرم
 تا زمان نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در معرض نسخ بودند گو درین زمانه بوجه انقطاع وحی بزمه محکات داخل
 شدند. لکن این اخبار و امثال آنها بدان مانند که حاکی حکم صادر فرماید و باز از اصدار حکم اطلاع
 و بنظر برین بحیثیه ذاتیه یعنی بلیط من حیث هو این جمله اخبار باشند اما بلحاظ مخبر عنه از اشارات
 شمرده شوند چون این سلسله دقیق روشن شد و دیگر باید شنید عقود که وعده هم بدان سرور و ازین قسم اخبار
 در افاده جهت انشائیت برتراند نمی بینی که اینجا احتمال تقدم مخبر عنه دور از قیاس نیست و در عقود آن حیثیت
 که تهمته مخبر عنه بر زده همسنگ اخبار مذکوره گردانند این قدر هست که صورت اخبار و پیرایه خبر در بر مجموع
 مضامین کشیده بایهام تحقق در پی است حکام می شوند و پیدا است که ثلثه من الاولین از اقسام موعده
 است گو در پیرایه خبرش کشیده امید امیداران را قوی گردانیده اند مگر بافزایش بالا بر امید اول این تقویت
 را چه ضرر اگر تنقیص موعود این طرف بے نیازی کار خود میکرد و البته صورت کذب درین میدان گردانند
 میکرد و گویا بسراپرده جلال و بے نیازی نمی رسید زاده ازین چه حاجت که سمع خراش سامی باشم آری
 اگر تفسیر در پیش نظر یچندان می بود شاید بتأیید و تردید حریفی چند می نوشتم اکنون اگر فقط باحوال
 خیال نارسا و ذهن ناآشنا خود این قدر دیگر بنویسم که اول در حق مقربین است و دوم در حق اصحاب
 یمن می ترسم که منجمه تفسیر بالرای نباشد و در دفع این خلجان سهل بود که امتیاز دلائل حجت و نارویم
 فصل با قاطع یمن و بسیار خواهد بود و پیدا است که مقربین از ارباب جزیت و غنیمتیم اند نتوان گفت که
 هوشان را بپس خود جانش خواهند و اخصوصاً و قتیکه لفظ یمنه و مشرقه را پس نظر گیرند چه میمنه و مشرقه جای
 راست و جائے چپ را گویند این نیست که مثل یمن و شمال بر دست راست و دست چپ حمل
 توان کرد توان گفت که مراد از اصحاب یمن و اصحاب شمال کسان اند که نامه اعمال شان بدست راست
 و دست چپ شان بدهند مگر آنکه این یچندان را بوجه قلت مزاولت بلکه عدم مزاولت کتب لغت
 و کتب ادب اطلاع نبود بالجمله اگر مراد از یمن و شمال دست راست و دست چپ بود پس آن وقت
 محتمل بود که مراد از اصحاب یمن آنانند که نامه اعمال بدست راست خواهند گرفت و فرق تقرب و
 عدم تقرب در اینجا کارساز نیست و در محبت رفتن کار خود خواهد کرد و مقربین را بمدارج علیا خواهند برد و
 باقیان را بدرجات سافله خواهند نشانید و وجه دافعه این و هم قطع نظر از آنکه لفظ یمنه و مشرقه بزم عم
 این یچندان شاهد آن است اول نص کثیر از دلجا ثلثه است ظاهر است که اگر مقربین را داخل

اصحاب یمن خواهند فرمود تفریع او بر سه چگونه راست خواهد آمد دیگر اینکه واقعات در باره های
 سلاطین را اگر غور کنیم بعضی کسان را می بینیم که از آنکه مقرر شود خود یک قدم بیشتر نتوانند نهاد و مانند
 الاله مقام معلوم و بعضی پروردگان آغوش عنایت را می بینیم هر جا که خواهند نشینند و وقت که
 خواهند بیایند اگر کیفیت حضوری درگاه خداوند یرایم که روز جزا خواهد بود بر همین قصه فرود آیم کدام
 حرج است که نوک او بدل خلد القصه ممکن بود که درین قضایا همچو قضیه کل کاتب متحرک الاصابع
 وصف عنوانی تقرب و اصحاب یمن بودن را داخله باشد مگر نه به این معنی که وصف عنوانی علت و مقضی
 محکوم است بلکه مراد این است که محکوم علیه این قضایا جهت تقرب و یمن بود این نیست که مثل کتاب
 ضاحک بالکل لغو و بیکار بود فقط اراده محکوم علیه اصل نماید مگر چو مایه علم من بے علم همی خیال
 نارسا من است نه چیز در سینه دارم نه در سفینه جرأت این سخن و در با تم نیست.

جواب سوال دوم. وجه اعتراض و آنکه لغیر لو تعلمون عظیم مقسم علیه است که باین
 الفاظ طیه انده لقرا کریم در آورده اند عظیم این مقسم علیه از مقسم علیها چنان برتر است که
 نور آفتاب از نور قمر اگر این جا این است که شمس اگر بے نور گردد قمر را هم در بے نیست که درین حالت
 ظلمت ذلتی بدیوزه گری رود آنجا هم یمن است که اگر خدا نخواسته قرآن شریف غلط باشد همه
 قضایای دینی غلط باشند بهر این چنین مقسم علیه یمن غلیظ باید تا سامعان را از خواب
 غفلت بیدار نماید مگر اینجا هم اقسام بیک مرتبه افتاده بودند آری انتساب این ایمان بجانب
 ملک علام عظمت و ایا سپرده از ایمان دیگران ممتاز گردانیده بود نظر برین بود عظمت مقسم علیه عظمت
 مشارا الیه را یا داده آمده است بدل فرمودند تا مبادا ایمان خداوندی را همچو ایمان دیگر سرسری
 فهمیده رو بگردانند توجیه دیگر اینکه سفلیات را اگر بهر افعال نهاده اند علویات را جلوه افعال
 داده اند هر تغییر و انقلابی که در خاکدان زمین روی دهد منشاء آن در عالم اسباب همی که اگر اند
 که با طوار مختلفه می آیند روی روند عمده تغییر و همین انقلابی که پس از انقلاب ظهور نور قدم
 بآئینه حدوث بر روی کار آمدن نزول قرآنی است نظر برین زائجه این انقلاب از جمله زائجا برتر
 باشد و نقشه این اجمال که از اجتماع جمله نجوم بهیئت مخصوصه ظهور فرموده از جمله نقشه های که در
 حوادث جلوه گر می باشد از حسن و اعلی باشد بدین وجه نقشه دیگر حوادث که مقسم به خداوندی گردیده اند
 بدین نقشه نه رسد بدین سبب موصوف به قسم عظیم گردیده فقط +

جواب سوال سوم. حل فی ذلک قسم الذی جزم احقر استنباهم تقریری است و اگر

کے معنی تحقیق گرفتہ باشد مسقط اشارہ اش نیز ہیں باشد مگر این جملہ را بعد از کلمہ متضمنہ ایمان مذکورہ بطور متضمن
آوردہ اند تا این جملہ معترضہ عظمت ایمان را آشکارا گردانند و جواب ایمان را بدلت مابعد محذوف
فرمودہ اند بخیاں احقر مطلب این است کہ اگر فرمودہ ما را بسر و چشم نخواہید نہاد چنین و چنان خواهیم
پس ازاں بطور اثبات قدرت خود بر تنفیذ وعید فرمودند الم ترکیف فعل ربك الم فقط +

جواب سوال چهارم آن سعیکر لشی بخیاں بچیدان جواب ترا حرا نندونی اکثر کرم فہمان است کہ بدل گویند
چون ہدایت توفیق بدست خداوند ذوالجلال ماند دست ماکوتہ دستان تاباں نرسید ہلہ برابر چراغ و انید بسیار از
کم عقلاں بر زبان بچیں مضامین میرانند نظریں فرمودہ باشند کہ سامی بنی آدم از یک نوع نیند ہر سی لیاقت فعل
خداوار ویا گوئیم ہر فعلی حرکتی است جدا ہر یک را نتیجہ جدی نوازیم و ہمیں یک سخن بطور دیگر اشارہ ہاں باشد
کہ ما ہیات بنی آدم چنانکہ فرمودہ اند الناس معادن کعاون الذہب لفضۃ مختلف الانواع ہستند گویرایہ عرض
انسانیہ ہر ایک آغوش گرفتہ باشد و وجہ این اشارہ آن باشد کہ چنانکہ چشم کارہ گر توان کرد و گوش کارہ گران
اختلاف کار ہر یک باختلاف اہل ہر دو پلے بر ہم بچیں از اختلاف انواع سامی بنی آدم باختلاف
انواع ساعیان باید رسید باز بوجہ اختلاف معاملہ قدانی دل اند فلماں نہاید کرد کہ زر و نقرہ ایک پلہ ہستند و جواب یک

جواب سوال پنجم نقل بہر افادہ ارتباط ماقبل و مابعد است اما نہ ہر ارتباط بلکہ ارتباط سببیہ بل سببیہ
مابعد و آنہم بطوریکہ فیما بین یک غیر قارالذات با دیگر غیر قارالذات باشند مضمین این است کہ فیما بین سبب و مسبب تقدم
و تاخر زمانی باشد نہ اینکه نسبت و سبب در بادی تظہیر غیر قارالذات باشند مثلاً گندم را اگر بنسبتہ افشا نند این
تخم ریزی مسوایہ امیدواری حصول غلہ انصاف مضاعف پس از مدت باشد نظر تحقیقی را درین قصہ ہم اگرچہ سبب و مسبب
غیر قارالذات نمایند اما انظار ظاہر ہر پستان ہمیں گندم را سبب و مسبب نمانند ظہور آنرا بالجملہ ترجی کہ موضوع را لعل است
از معنی جادو و ریا دہ اما آنانکہ از الفاظ گذشتہ اندیادیں قصہ نظر غور فرمودہ اند لعل را یعنی شاید بگوید شاید
را مشعر شک پنداشتہ حیران می شوند نہ شاید یعنی شک است لعل را بالشک سر و کار فقط اشارہ بامیدواری میکند
کہ بنایش بر سببیہ و سببیہ نہادہ اند و ظاہر است کہ سببیہ و سببیہ مستندی میکنند قدم تعین نیست شک عدم تعین را اگر در مجموع
جایسر میاید و ہش آن باشد کہ در سببیہ یک نسبتہ دیگرے شک یاد و وجوب اسباب شک رود و ہاں
نیست کہ در وجوب اسباب و سببیہ آنہا تعین بود و بالاینہہ شک از میان بخیزد۔

جواب سوال ششم شجر و نار و در آتیکہ متضمن شجر و مبارکہ است شجرے از اشجار کہ وہ طور است
تخصیص نوع اہاں وقت یاد ندارم از تقاسیم و دیابند مگر ہر چہ باشد مراد ہمیں شجر معروف است حاجت بدین
بجزیرے غیر متعید بہمت نیست مطابق ظہر آنہا ہست شجر و نہاد علی است گو مسقط اشارہ بطن تارہ چیزے دیگر باشد

جواب سوال چهارم۔

جواب سوال پنجم۔

جواب سوال ششم۔

شاید وجه استفسار بچو خطرات باشند القصه کل آیه ظاهر او بطناسلم است مظهر آیه روی بهین معنی ظاهری دارد
جواب سوال هفتم - وجه کراست عطف مجموع بر مفرد و مفرد بر مجموع باین معنی نفی منوز نیامده که جمع
 مقابل تنویر مفرد معطوف و معطوف علیه توان شد شاید مرادشان چیزی دیگر باشد یا عطف جمله را بر مفرد
 مکروه داشته و غرض شان این باشد که جمله را بتاویل مفرد گردانیده اگر فاعل یا مفعول گردانند مفرد را بر عطف
 نکنند مگر مرادشان همین است که آنجناب نوشته اند یا او شان در تمهید این قاعده خطا کردند یا در تحدید این دائره بخلط
 افتادند این نوع بر اصناف شتی مشتمل باشد و هر منفی بزرگ گری بود یکی ازاں مکروه هم بودند همه و این که در قرآن شریف
 وارد شده ازاں قسم مکروه بکراں باشد و اگر تمهید در تحدید شان همه صحیح است اعتبار معنی را بودند الفاظ را -
جواب سوال هشتم - مع مصدر است اطلاقش بر واحد و مجموع در است حکمه در اختیار لفظ مع بآنکه
 بعلامات جمع بنوازند بنظر این کم نظر آن است که در قلوب و ابصار اختلاف انواع است و وجهی است
 که آن هر دو مظهر افعال اند و ظهور افعال بدون ملکه و قوه که بالیقین وجودی باشند صورت نه بند و تفاوت و تمایز
 و جویات بلمقوق حصول و تمیزات بدست نیاید پس وجه اختیار صیغه جمع انسب آمد و استماع قسمی از افعال است
 آواز دیگران بگوش رسیده کار خودی کند همچو آنکه بپو ابصار و قلوب نور نظر با محبت برآمده مفعولات را
 در بر می کشد و ظاهر است که جهت افعال من حیث هو انفعال در تحقق خود فقط از روی عدم وارد و در فعل
 آثار که کار افعال است از چه رو هست اگر عدم گویند تحصیل حاصل بر سر افتد مگر اینهم هویدا است که عدم من حیث
 هو عدم مختلف الانواع نیست اگر هست وجود است اعتبار وجود عدم را چنان مختلف الانواع گردانند که اعتبار
 اشکال نور اشکال سایه را مختلف الانواع نماید چنانکه این اشکال نور سایه می نماید و نه در حقیقت سایه را
 با شکل چه کار که او عدم است و این بهر وجودیات باشند همچنین افعالیات را قیاس باید کرد که فی حد ذاتها و اول
 باشند اختلاف آنها بحیثیت اختلاف مقبولات باشد مگر چون مسقط اشاره علی سمع و فقط قابل افعال است
 نه بلحاظ مقبول و اثر فاعل و نه ختم چنانچه دهد بالضرورة ایراد بصیغه مفرد انسب آمد اما اعتبارات مقبولات
 که جمعیت را در آن سپرد و مع عطف گردید تا اشاره شناسان بدانکه غرض از ختم دفع آوازهاست نظریه
 اضافی بوسیله علی با آوازه های گوناگون پیوسته ختم را بر نفی آنها حواله خواهد کرد و غرض غرض از عطف اشتراک
 ختم است در معطوف و معطوف علیه و ختم در سمع اشاره تنبوع میکند پس وجه انجام ختم هر دو جای یک لماز شد
 و پیدا است که ختم فعلی است متعدی قلوب سمع بجانب مفعول افتاده اند اندیس صورت غرض اصلی از عطف بیان
 کیفیت مفعولی یعنی کیفیت انجام فعل بلحاظ تعلق مفعول باشند چون آن کیفیت هر دو با مختلف الانواع
 شد عطف بر استحسان خود مانده البته اینقدر فائده زانده بدست افتاد که سمع بحیثیت ذات واحد این تعدی

جواب سوال هفتم

جواب سوال هشتم

محض بآیا است فیض مقبول است و این بدان ماند که در قالب معدنیات مختلف الانواع از یکم و طلا اندازند چنانکه
آنجا و مدت شکل قالب با انواع مختلف پیوسته از هر یک مدت و دوحه خبر میدهند چنانکه اینها خیال باید فرمود کمتر
و متعلقان کمترین هم مشمول عنایات ایزدی هستند و خدمت میاں محمد بشیر الدین صاحب میاں محمد حق صاحب
و برادران خود از من سلام برسانند و از احمد سلام خوانند دیگر هر که پرسد و یاد ماند از من سلام معروض باد.

سوال در آیت فاذا انشقت السماء فكانت وردة كالذات الايات و بعض آیات دیگر ربط آیت فبآی
الاعداء کما تکن بان در فهم نمی آید زیرا که نعمتی در آنها نیست.

سوال دوم جمله لیعلم الله من ينصره که در صوره حدیث واقع است با وجود قدم علم آوردن لام بر کدام فائده
است مکتوب دوم ایضاً بجواب نامه مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی سرای عنایت و
محبت مخدوم مکرم مولوی محمد صدیق صاحب سلمه اللہ تعالی. کمترین محمد قاسم پس از سلام مسنون مدعا نگار است در
جواب نامه اول اگر چه تاخیر شد مگر تقصیر نشد پس زور و دنا ماول روزی چند بوجوب تاخیر شد باز از یاد رفت وقت
و انگیم بر امور بسیار این یاد آید جوابش نوشتم و همه گرفته و بدل مصمم کردم که بر امور نظر ثانی کرده بذاک خواهم رسانید
و مادر هجوم اجاب فرصت نیافتم هم در این ایام اسباب کشاشی بریلی خاستند هر چند اتم که زورم اما مولوی محمد صدیق صاحب
کشیده بردند و در روی در ارسال التواء و دیگر در آن وقت واپسی از بریلی یاد دارم آن نامه را به نقی الدین خان پسر
یا مولوی احمد حسن صاحب هم راه خود بغرض نقل بردند الفصل نامه از یک از این دو صاحب باید گرفت باقی ماندند سوالات
دیگر جواب نهاده این نامه عرض میکنم آیات سور و حجت که با آنها اشاره فرموده اند اشاره بنعمتها دارند که سبب آنها آیات
مذکور دالات دارند ظاهر است که سلب نعمت بی وجود نعمت نتوان شد و اینهم ظاهر است که اینجمله امور مشار الیه با
زوال سامان نعمت اند یا زوال مافیت که من نعمت است و لفظ لیعلم الله بر نفس تقدم و تاخیر یا قبل لام و بعد
آن دلاله میکنند بر تقدم زمانی خاص اگر گوئیم اسرجت السراج لیتنور المكان لام لیتنور بر علیه اسراج و تنور
تنور و تقدم و تاخیر ذاتی یا قبل و بعد دلاله خواهد کرد و نه بر تقدم و تاخیر زمانی آن از انزال کتب انزال حدید خود از
زمانیات و حوادث می نماید جوالبش صیت جوالبش نیست که چنانکه بهر تعمیر مکنه اول نقش میکنند و باز موافق
آن تعمیر نمایند چنانکه بهر بنا روایجاد این عالم اول نقش کشیده اند تا مشایخ عالم مثال است و گمان چنین است
که آن قدیم است در این عالم اول این تقدم و تاخیر و پیرایه تقدم و تاخیر ذاتی بر روی کار آمد و باز موافق آن ظهور فرمود
به تقدم و تاخیر زمانی موسوم گشت اینچنانکه انزال کتب انزال جدید زمانی و حوادث است چنانکه علم مذکور هم حادث
باشد و آنجا این همه قدیم اند علم هم قدیم باشد و چون نباشد هر چه اینچنانچه اول آنجا وجود آمد باز بر طبق آن اینچنان
ساخته شد اینچنانکه انزال و ارسال علم است آنچنانکه اینها امور باشند آن همه را مناسب آنجا لیکن این حادث

اینجا پس از قدم علم اول متانی نشان اهمیت نباشد کسی نمی داند که مشاهد تمیز پس از اختتام آن بعد از آنکه اول علم غنچه
بذهن باشد بر حدوث علم وقت مشاهده دلالت نکند بلکه مشاهده مذکور و علم ظهور و ظهور علم اول باشد چنانکه این وجود ظهور
وجود اول بود و الله اعلم بحقیقه الحان همه بر اولون جمله خاندان جمع حاضرین سرگشته اگر یاد ماند سلام عرض دارند.

مکتوب سوم بجواب بعضی شبهات وارده بر آیت خالدين فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء الله
عطا الله مجذوبه و معنی شعر منوی سه زنده معشوق است عاشق مرده + جمله معشوق است عاشق پرده + السلام علیکم
جمله خطوط سوخته آتش شدند آنوقت یادمانند خطوط جواب طلب سوختن نیندین سبب تعین سوالات سامی دشوار
فتادند حافظ ام دوست و زوجه محو موها دارم و نه خطوط موجود آنچه محو سخنان بازاری در گوش است بمنابر جواب میگردد انم اگر
غلط اند معذورم در مادامت السموات والارض هر دو محال است مگر معنی استقبال مراد دریم چنانچه اکثر همین کنند و
در امثالین کلمات مراد دارند آسمان زمین و دوزخ و جنت مراد خواهد بود اگر بنظر صیغه ماضی افکنند آسمان زمین و نیا گرفتن لازم
خواهد بود مگر هر چه باشد متانی خلوص خواهد بود بلکه بلاغی خواهد بود و اول در سه مقدم عرض میکنم از در گوش باید نهاد اول هر چند
از ماه و سامان حدوث و بقا خویش از حدوث و بقا تا گریست باند صورت ذراتی این همه سامان در کارخانه اسباب
وجود آنچه نیز ضروری مکان از حدوث و بقا خویش از خشت و گل چوبه چوبه و سبب و سبب جمعی چاره نیست و در صورت
فرا می اینهمه پس هم ضروری است که مکان در ساخت وجود جلوه افروز و دویم پس الجبر کالمعاینه و عام میشود با دوام وجود
نشدن سوختن آزار و قلوب میسر آید این نبود سویم هر چیز را دو گونه عمر است یکی طبعی دوم عرضی مثلاً ثمرانیه را بعد از چیدن اگر
بلور خود گذارند پنج و شش روز باقی ماند پس و اگر در سر که باید شهادت غن اندازند همون انبه سالها سال ماند و غن
و متغیر و فاسد نشود چو این دو سه مضمون هدیه خدام شدند پس هم باید شنید اگر آسمان زمین آخرت مراد گیند اول این دوام
و خلوص که بهر کفار و مومن در دوزخ و جنت است بوجه بقا و خلوص زمین آسمان آن دیار بمو قضا یا قیاسا تنها به دل بسته
آسمان زمین آن دیار هر چند آسمان زمین نبود که خمیر طینی آدم بود اما ازین هم چه کم که بدل ما تمیل آن توان خواند مراد است
که قلبیه بشما داده اند و قابلیه که بزین نهاده اند بمنزل عله تامه بنی آدم و دیگر اشیا واقعه فیما بین السماء والارض
است پس باشد که اکثر بعد السموات والارض لفظ و ما بینهای افزانید تا دانند که این تعقیب ذکر ثمره آن تعاقب است که در
عله و حلول و سبب و سبب نشین است باز بارشاد جعل لکوالارض فراشات السماء بناء و انزل من السماء ماء فاخرج من
الثمرات رزقا لکم باینظرت را نهاده اند که سامان بقا بنی آدم بین ارض و سماست که اول فریحه حدوث او شان بود مگر اگر
فرض کنیم که انگار از میان همزم گرفته انگار دیگر بر او یار بر او نهند و کار حراق هیچ فتور و قصور کنیا ید باز اگر آب
را بریزند و هوا را بسمت دیگر برند و بچین بدگر کشندگان آتش کنند احتمال فتور خارجی هم بر خیزد لیکن بیشتر نظر بر
طباع دارند و خیال موافق حاجیه بماندم بر لب آرنده که احتمال موافق حاجیه در پیش آید ورنه بدون استثناء موافق

قضایا طبعیه را پس از دوام کشنده مثلا گویند آتش میسوزد و آب آتش را می کشد از هر میرمد و از آب حیات باز نماند
 شوند اینهمه قضایا طبعیه به پیروی دوام ذکر شوند هر کس ازین قضایا دوام فهمد اهل آسمان زمین دوزخ و جنت
 هر چند اهل خمیر بنی آدم نبود بلکه خمیر انسانی بشهادت یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات سبدل میشد مگر این تبدل
 بمحو اخلر بجائے اخلر موجب تخیل تاثیر خمیر نباشد و خود پیدا است که آسمان و زمین را اگر فناست با سبب خارجی
 است نه فنا پنهانی عناصر که در طبائع انسانی و حیوانی و غیره نهاده اند آنجا رخسار گوناگونی شان شود و شاید همین
 است که از اول تا آخر یک اندازه قائم اند خارج البصر هلی تری منقطعه و همین است که فناء ارض و سما و غیره صورت
 تقدیر یافته اند بصورت مقتضای طبعی ارضی و سمائی دوام بود پس چون دوام طبعی را در نظر دارند باز بر خمیر باید بود تا بعد
 آنها نظر نگارند این خود محقق شود که ارض و سما را دوام است و تا دوام آنها دوام بنی آدم ضرورت و لاشعرا علم
 بحقیقه الحال باز اگر زرع موت را در خیال خود محفوظ داشته بیاورد ندک فناء است سما و ارض را مدکار آنها را نداده
 احتمال موانع دوام هم برین استمرار آنها نیست با جملة خلوق بنی آدم را که درین آیه مذکور است اگر بوقت بقا رسیده
 ارض و آسمان را دارند گویا معلول را با علتش بیان کرده اند تا بر خلوق دوام شان برهان نیز همراه بود و احتمال
 دیگر راه اند چون دوام ارض و سما بمنزل شهود است اندیش صورت یقین خلوق را استحکامی دیگر
 و اگر از آسمان و زمین دید که یک کره آسمان و زمین دنیا را دارند بالا هر آنچه مذکور شد اینهمه شنیذ نیست که اصل مقتضای
 طبیعت این است که بشری را تا بقا و سلامتش بقا بود و پس بسبب بقا اگر بقا بر نرسد باید که این شیء هم در
 رکاب او باشد نظر برین زیاد از زیاد مدت قیام بنی آدم اگر میتوان شد همان مدت قیام و بقا بر ارض
 و سما باشد زیاد از ازاں اگر بقا بدست آفتد همانا از سبب دیگر بود اندیش صورتی باید که مدت قیام و بقا
 بنی آدم باعتبار اهل فطره زیاد از مدت قیام ارض و سما نبود آری پیش خلی عنایت و عظمت حلیم شان این است
 و بشما نتوان آورد و زیر سبب افزایش با سبب دیگر لازم افتاد این است که لعل خالدین فیها مادامت السموات
 و الارض فرمودند باز با استثناء الاما مثل عبدك المزمع و غیره چون در نظر بنی آدم که کوه اندیشی شان از کوتاهی
 اعمارشان بود است چه دین عمر کوتاه دور اندیشی ها دور دراز چه دانند عمر آسمان زمین عمر نیست که زیاد از
 چه باشد توقیت بعمر آسمان زمین مناسب آمد تا این طول بقا آنها هم سنگ دوام مشهود است این معقول
 را بدل حکم زنده باز افزایش الاما مثل عبدك مبالغه به تحقیق دیگر باشد چه شنیذ هر کس بکلمه صفاش را زیاد
 از بقا و اش بقا بود و میدانی که خداوند عالم را تا کجا است اهل همین است که هر چیز بحالت اعلی خود باشد چه عرض
 عوارض اتفاق است و اینها آنهم منقوض آری منقضى مزاج منقضى دیگر توان شد رحمت معارض غضب میتوان شد
 مگر سبب خارج را آنجا بحال تاثیر نیست تا فکر فویش امید رنج و آسایش را در خیال خام جلوه دهد و اگر استثناء

الا ماشاء ربك به امن خالدين بيا ويزند مگر استدر اک آن فنا مقصود آرند که مخالف طبیعت ارض سما آید غلام
 مرام آن باشد که از فنا خارج حسابی نباید گرفت بلکه بر دوام طبیعی نظر باید انداخت مگر خود دانست که همچو موالاتی
 آسمان و زمین را بوجه تضاد از کان فنا طبعی زیر حکم خود نگیرد و آنهم معلوم شد که در محو قضایا نظر اگر باشد بر طبیعت
 باشد پس اندر صورت این تعلیق نفسی صریح بخود دوام باشد بوجه نکات معروضه بلاغت عظیم بدست آید
 و الله اعلم و علم اتم ربط استنباط این مضمون که فرض کرده ام بطور اتصال مستقیم نتوان شد اگر اهل محاوره تسلیم کنند بطور قطع
 خواهد بود و العاقل تکفیه الاشراق. **جواب سوال سوم** ع زند محشوق است عاشق مرده اما بالاعتبار
 عاشق و محشوق مضاجعی و خود را آن است که از رضای خود با رضای دیگری است زندگی که عبارت از حس بالاطلاق بود با
 و پیراننداخت چون نیست این مشیت و این اعتبار از زندگی هم دست برداست و در زندگی بے ارادت حیات بے سیکت بود
 و هوکامتری علی و جمله محشوق است و عاشق پرده و عاشق را احتیاج و نیاز محشوق را بے غرضی و بے نیازی لازم
 است و میدانی که حاجت خیر از عدم خیر حاجت نان از عدم نان است و احتیاج آن بصورت عدم آب اگر وجود این
 اشیا است باز بهر طور بے نیازی است پس هستی مناسط محشوق و هستی مدار عاشقی بود اندکی صورت جمله
 محشوق آید مگر چون وجودات خامه را اعطای اعدام آنها چنان ضروری است که مقید را قیود را آغوش گیرند و از
 چار طرف گرانند و اجماع حیلولة آن همچو حیلولة پرده در میان آن وجودات و در کان آن ضروری است با اینهمه تصویر
 شاید تصویر این مضمون دشوار افتد مگر چه توانا که که زیاده از این توضیح هم دشوار است بالخصوص در نیوقت
 که افکار دیگر بر سر اند پریر و جواب سوائی که تعلق بنفوذ قضایا حقنی داشت بر پنج و شش ورق نوشتم و در
 جواب سوال که یک از وجودات و وجود کل اتحاد و تقایر آنها تعلق داشت و دیگر از غناء مزامیر بود زبان عربی برود
 ورق کلاں که مساوی چار ورق این قطع باشد و قلمزم از غناء با حث این تحریر شد غرض اجماع سوالات
 و تواتر افکار و مزاحمت کار با دیگر کنجها و در امر و ذوق مسوع خواهد شد انشاء الله تعالی بن جلاله المبینان از دل و قوت
 از اوقاف بر بود ندانم و علم چیست و قلم چه میزند اگر غلط است و جملش نیست اگر صحیح است الحمد لله جل جلاله همه برادران قارب
 تحریرش یاد آور ان حقیر اسلام رسانند مکتوب چهارم متعلق تفسیر کریمه حل بخازی الا الکفور و وجوب
 او و سایر اربعه و سور و کل عوذ برب الناس بسم الله الرحمن الرحیم کترین نام محمد تقی نام بنده مست عزیز از زبان مولوی سید
 احمد حسن زاده الشکر کمالا پس اسلام مسنون عشوق مکنون لعل فرایند از آن عزیز جدا شده بطوریکه شد بهی رسیم و دیدیم که
 خطوط اطراف جوانب سید نهاده اند بنجای عنایت نامه مولوی عبد العزیز صاحبیم بود اول بهر جوابش قلم برداشتم و در او
 مختلفه کم و بیش نوشته غالباً شب جمعه که شب از نیمه این ماه بود با انجام رسانیدم نوبت نوبت و یک ورق رسید
 جواب نامه خود باید شنید و بهر اجماع اشغال اتفاق تحریر جواب نشده بود معاف فرایند اینوقت هم دشوار است چه عزیزم می

ظهور الدین احمد که بتقریب تقبالات حاجی مولوی ولایت علی مامون خود و برادر مامون زاد خود حاجی محمد اکرم آمده اند
 نظر اندگر خاطر مولوی احمد حسن صاحب عزیز تر است آن عزیز از آیه فعل نجازی الا الکفور پرسیده اند و ما حل سوال بنظر
 اینست که جزا و سزا مخصوص بکفار نیست عصاة مومنین نیز بجهنم اعادنا الله منها روند و معذب شوند اندر صورت
 این صریح معنی دارد. جواب این شبهه بدو گونه می نویسم اول آنکه عصیان مومنین از ته دل نبود بلکه اقتضای ایمانی
 معارض اوست مگر غلبه اثر دیگر داخلی یا خارجی سرایه عصیان میکرد و اندر صورت منشاء این اثر چیزی باشد که بذات
 خود عارضی است و باقتضای ذات راغب بمعاصی است آن را شیطان نام نمی یا نفس نازح را مگر چون این چنین است
 این مجازات در حق مومن بالعرض بود و بالذات معذب بهما چیزی باشد که بالذات عاصی است حاصل این تقریر آن
 باشد که اگر مومن بالذات بعضیا چیزی داخلی است فرض کنیم بهما از نفس گویند آن چیزی داخلی که باشد منشاء افغان ایمانی چیزی
 و اختلاط این دو متضادین آنچنان بود که در ابدان ما و شما و دیگر کلمات عنصریه آب با آتش که داده اند بهر حال تسلیم تضاد
 فیما بین ضروری است و در کفر و ایمان باین تضاد و تعادل که دانی و همه دانند از یک خمیه آیند و اگر سرمایه اثر مشداید
 امری است خارجی مثلا شیطان در حق آن اثر عارض منضم اذعان چشم جزا بود اگر آنرا قابل دانند و در حق مومن تطهیر
 اثر مذکور قابل مجازات نه پنداری بکار آید چنانکه کم که این اذعان مومن در حق او مجازات بود تطهیر باشد که لا جرم ناشی از
 رحمت است نه غضب تا پاداش مجازات خوانی فاشا غضبانی و این بدان ماند که نقره و زرد و بوسه گذارند و بگذراند
 تا چرخ از روی تابانش جدا افتد و جمال ستور او از این پرده ناز ببار آید یا اولاد خود را بحجام و جراح و آله کنند تا شتر زنده
 و آرایش زدن و بر آرد و پاک سازد و طرز دوم اینکه دخول و خروج از مجازات و اذعان عام است که گاهی کسی را عذاب آتش
 اندازند و گاهی پایی ببلغز و بیفتد آنرا خود اندازند و باز نه بر آرد و انداختن بیرون نکشند چون کشند که خود انداخته اند
 و آنکه بوجه عذاب کسی را بجا و آتش می اندازند و غرض او همین باشد که معسر پیش است او چه گیرد و فاشا که پا او لغزیده بیفتد و از
 هر طرف بهر اخرج او دوند و تا مقدور زنده بر نهد پس طوره قصه و دفع است اعادنا الله منها کفار را خود بینند باز
 نه بر آرد و مومنان را پاک ببلغز و بدین سبب در آن دیدند همین است که او شانرا اندوه ابواب نه بر آرد و در دل بر آرد
 و میدانی که در دروازه بهر دخول اذعان است و دل بهر عبور و مرور بهر وقوع و دخول اگر کسی بیفتد این اقتضای صراط
 نیست یا لغزی او باشد نظر بر این است که مجازات نباید گفت غرض مجازات فعل خداوندی است نه فعل عبد یا لغزی
 فعل عبد است نه فعل معبود چون مومنان را پاک ببلغز و از هر طرف شفیعان بدوند و بر آرد و باین تقریر حل بسیاری از مشکلات
 حدیث و قرآن بسهولت توان کرد فقط قل یعوذ بولئنا من ملک الناس الله الناس من شر الوسوس الخناس الذی
 یومسون فی صدق و الناس من الجنة و الناس در صور و الناس وجه تعوذ بسمه لئنا از یک شر و وسوسه الخناس و الخناس
 که وسوسه را با ایمان تعادل است ایمان عزم و اقتضای انقیاد را گویند و وسوسه را وسوسه گویند که چنانکه میگوید است

مگر مبدأ اول بیانی پس بر او حق است اهل نشود و نما انقیاد و تذلل بشماره ترجیه ای پایاں او تعالی باشد و بعبودیت
خداوندی را دان که دست بر امان ملکیت دارد چنانکه غلام بقبضه آقا خود محبوس بود و بدین سبب کسب معیشت
نواند یا زوج در قبضه مالک بقضه خود محبوس باشد و بدین وجه قوت خود بهم نتوان کرد همچنین بلکه زائد ازین جمله
کائنات در قبضه اقتدار مالک الملک علی الاطلاق ملک الناس محبوس هستند پس چنانچه نان و نفقه غلام و زوج
بمکرم صبر بر آقا و زوج باشد بمکرم ملک یمن و ملک نکاح و در نفقه ایام ابا و نشوز و خروج هم بگردنش ثبت
می شد همچنین نفقه جماعیه با بمکرم صبر اند که بر بذر خداوند مکرم باشد و با یوجبه که خروج از قبضه قدرتش محال است و اما
عباده هم محتمل نیست و میدانی که در ربوبیت هم اعطاء ضروریات روحانی و جسمانی باشد و دیگر چه باشد لیکن چنانکه
ربوبیت منوط بملکیت بود و همچنین ملکیت از الوهیت خبر میدهد بشرح این محال نیست که الوهیت هم عبودیت باشد و عبودیت
بمکرم تعالیات با خود بر عبودیت دارد و عبودیت را دان که پس تذلل و انقیاد است پس لیکن بنا بر تذلل فقار بر محبت
هر چه دیگر مشاء این کیفیت توان شد آیت گاهی بواسطه دگرگونی و نیاز بمحبوب خود باشد چنانکه عاشقان را پیش معشوقان
مشاهده کرده باشی و گاهی بواسطه بیان باشد نیاز یک بندگی در بان و یا سپان اقارب و قبا باشد از هم قسم است
و نوکر هر چه با قانمست خود میکند از هم قسم غرض کلی او مقدار اجرت است اگر آقا را نوکر را بر طرف کند باز و بسویش نمیکند
اگر آقا محبوب بالذات است انقیاد و تذلل نوکر علی الدوام می بود چنانچه مقدمه بود از موجبات محبت نیز
باید گفت متعلق محبت بسبب مفعول در مانحن فیه جمال کمال خداوندی است که ذاتی است و عرضه زوال توان شد
یا احسان و قرب او تعالی که احتمال تفکاک او بدل راه توان یافت مگر هر چه با او باد اینهمه از ذات بحت فرود است
جمال کمال خود میدانی که از مرتبه صفات بالا رفتن تواند همچنین احسان او تعالی همین است که از این طرف چیز
با قاضی فرموده اند پس چنانکه نور صادر از شمس بر زمین فائض می شود همچنین صادرات آن طرف که هم معانی با تعالی
باشند با نظیر فائزی شوند و از بنیاد نسبت باشی که آنچه بزرگان صوفیه کرام فرموده اند که ممکنات مظاہر صفات بار تعالی
اند حق نیست آری اولین صادر هم صفت وجود بود که نمودار از دست مگر چون حقیقه احسان او تعالی دانستی قدر
از قرب او تعالی نیز فهمیده باشی چه اندرین صورت اسطر فی العروض در جمله صفات خداوند تعالی باشد و موافق
تقریر متعلق آیه انشی اولی بالمومنین که در حدیث مسطور است قریب چه اقریبه او تعالی مشهور شده باشد چون قصه
اینچنین است تعالی جمیع اقسام محبت کمالی باشد یا جمالی احسانی باشد یا قریبی واضح شده باشد و اینهم واضح شده
باشد که الوهیت از ملکیت بالاتر است و جایی تفاوت این است که مصلوق ملکیت او تعالی هم قوه صفات و مکرراتی
او تعالی است که در قرآن مجید الرحمن بمحور آیات اتقوا الله من دون ما لا یملیک لکم ضرراً ولا نفعاً بلکه نفع و ضرر
تعبیر فرموده اند و میدانی که نفع هم فاضله است ضرر اب آراگر مملی فرود آرند همان محمل ربوبیت بر آید که فعلیت

قوه و ملک ملکیت است بمیدانی که قوه و ملک از فعلیت سابق است مگر متعلق محبت که موجب تدلل بر حق است با آن
 مرتبه ربوبیت و ملکیت است و درین دو مرتبه مشارافه نظر است البته آن خاندان صادره از آن جانب واقع بر
 جانب است و درین قطع نظر از قطع فی مرتبه الذات کائنات ازین اضافه بهره ندارند و بدین سبب اگر گوئیم که نسبت
 استغناء و افراد مقابل اضافه است بجا باشد و مرتبه محبوبیت مشارافه و معادله اضافه این طرف است این اضافه مرتبه
 واقع بر این طرف است و بدین نظر اگر گوئیم که آخر مرتبه من حیث هو ازین اضافه بهره ندارد و بلکه من حیث هو افراد و استغناء
 از اضافه دوست بود ازین قدر بخوبی روشن توان شد که مرتبه محبوبیت که همانا مرتبه الوهیت است از الوهیت ملکیت
 بالاتر است چه مقید و مضایف از مطلق و مفرد و فرد تر باشد با آنکه چنانکه مناد ربوبیت بر ملکیت است مناد ملکیت بر الوهیت
 چنانکه ملکیت کاربرد از الوهیت است و ربوبیت از کاربرد از آن دوست تسخیر که همانا از مقتضیات ملکیت است مگر بر الوهیت
 الوهیت باشد و مرتبه مناسب که از آثار ربوبیت است و مستکاری ملکیت بود و نظر برین دو بیت نیز در کار نیست
 الوهیت محبوبیت خواهد بود پس آنکه از دو سوسه پناه جوید ازین راه پایا به وجود خود رسیده و کار خود که همانا کار
 دوست بخوبی و از کس و گزینگی و پند اگر دو سوسه را خالق با اقتضای وجودیت بخوبی البته قوه و فعل ازین دو گاه خارج
 نمی یابست که هر گاه در هر مرتبه مگر قاعده اطلاع با خدا را خود میدانی نظر برین پناه از دو سوسه رسیده و کار خودیت و
 الوهیت می باید جست مگر افتادگان خفیه وجودیه را رسانیدن و اخش خود تا بان درگاه جلاله سلطنت الوهیت
 درجه بدرجه خیال متعسر است که در مایه ملک را عرض حال خود بواسطه کشش و لغزش از در شوار باشد ازینجا به درگاه
 مابین او صفا مسطوره یعنی رب الناس - ملک الناس - اللئیس - و احتیاط بدال چه داشت باشی و هم مطلب اصلی تو
 شده باشد یعنی وجه پناه جوی بسره درگاه متنازل که یک نامی دیگر است از یک بلاد خارج شده باشد و غیر آنست
 که اینجانب هم تخلیث مناسب بر آورده شود و عزیز من و مواس و بایان حقیقه متعوض من پندار و مابین و مقابل مرتبه
 الوهیت دار که ملک الناس و رب الناس عنوان همان حقیقه اند و خناس و از خواص او باید شمر که ظاهر بر این جزئیست
 که از خواص الوهیت است نتوان شد چه حال این خنوس بهر افتخاست که کار زدهاں باشد و چه بهر افتخاست که
 جز شایان از کس و بیک نامید توان کرد و اندک محسوس بیان فعل با هیته و واسطه است که دفع آن جزو بیت که کار
 الوهیت بواسطه ملکیت است نتوان شد کنون از وجه توحید متعوض به ترجیح متعوض من و سوره فلق هم بقدر فهمی باید گفت
 نهانی اگر بیاض نشانده باشند اول ضرورت که این دین دنیو با فواید بنز خوار و فیه و بان نوسه هم ضرورت است که
 آب پناه و نهرو باران و هوا و حراره آفتاب با و رسد و هم برون دنیو با سبابه حقان حوائج و غیرش بهر وقت تمام
 اعداد و الگ مشا و وجودات شاخ و برگ نیز نماند و برکنند اگر اینهم سامان فرایم شد امید است که آن نیکوکار
 اقبال آرد و در نه امیکامیابی معلوم چنان این مقدمه مهمل شد میرای خفیه که فلق حیا و لیلین سامان رو نمیدگی است نکلا

انداز پیدا کردن نه مخصوص به نباتات است بلکه در جمیع مخلوقات همین سان کنند چنانچه از چینه های بزرگ و
 را شکافتن گویند از غذا کثیر المقدار نطفه و بعضی از ابر باران برآیند و از آفتاب نوره و از غلت معلول از وجود بسیار
 ممکنه را برآیند فرض از زیر تا بالا و پیدا کردن همین شکافتن است پس اندرین صکول رب الخلق کنایه از خالق باشد
 مگر بحیثیت تربیت که غایت را مستلزم است نظری برین در باره مخلوقات استعانت و استنود و حفظ را دانست
 که از چار چیز ضرور است اول اشاره بذات است ثانی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی
 که اضافه شر به اخلق مشی و آن است که آن شر مقتضای ما پیش بود و دانی که سبزه خواری مقتضای طبیعت
 جانوران صحرانی است پس از اینجا منشی فاسق از اوقب فرمودند گویا اشاره با ارتفاع اسباب و معدیات
 کردند چه قید از اوقب دلالت بر آن دارد که فاسق را اگر چیزی بپوشد موجب ابتغاث شر باشد و در شر نیز
 نگردانی که حاصل این قوب این وقت همین انقطاع علقه از ما شد پس اول علقه را مقید خود باید انکاشت تا انقطاع
 او موجب شر شود و پیدا است که لغاده علقه جز اسباب و سامان در اشیا دیگر نباشد بعد ازین و نیز چنانچه التفت
 فی تعقل فرموده اشاره بتعود از مواضع ترقی کرده اند چه نفث فی العقد صحر بود اثرش میدانی که همین عوض علقه
 مخالفت طبیعت کلی بود که مانع از ظهور آثار طبیعت و برین مانع علی الاشجار که حرارت غریزش را محقق گردانند
 نشو و نما حتمی باز دارد مشابیه تمام دارد چنانچه جمله کائنات من عقل در همه احوال متعلقه صحر بودین
 بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم وارد است دلالت بر اینکه در هر چیز بر این حضرت صلی الله علیه و آله و سلم غالب است مقتضای
 طبعی را پوشیده بود پس از آن منشی حاسی را حسد فرموده بتعود از مفسدان کینه کش که نیکو بایش بر ملاقات است آنکه
 بپوشد خواش جانوران مقتضای هایت انسانی است و الله اعلم بالصواب حکم مکتوب به تخم در بیان معنی بیت شنبی
 شریف که هرگز کمالی است فرموده هر چه گیر و طاعت ملت شود بسم الله الرحمن الرحیم سر را با غایت و کرم مرزا و اولاد
 بیک حساب و ام علقه این کترین خلایق که علقه فاسق از اوقب فرموده بتعود از مفسدان کینه کش که نیکو بایش بر ملاقات است آنکه
 شادی مولوی محمود حسن مکارف بودم که غایت نامه بنام این بچیان درین شهر کول سید چون باز آمدن کار را
 گرفته خانه دیدم درم که این کار بزرگ بود و سوانی را با کسان رفت و علماء ساندند کمال خود معلوم احوال خود معلوم بهمان
 نظر بند بپا آن بدیع العجب باشد که نظر بپا این اشیاء پیشین بپا از کبوتر را شباز بلند پرواز نموده اند اگر حرکت خفا
 از صفه قلوب مردم بمن آموخته که لاجرم این خیال باطل را انظار ساری مکرره نقش حقیقت خود بجلوت انکسار
 طبیعت ساری تا دی کنون بکبر آنکه انجاست بهرگاه محیب الهموات در باره صدق حسن بن آخوند مکی که
 کتم خود اندر یک آن خود مان و از لوث کثرت مر از باز پرس محقق بوجه باز دارد کنون سخن دیگر میرنم معنی که هرگز کمالی
 ملت شود و هر چه گیر و طاعت ملت شود بسم الله الرحمن الرحیم سر را با غایت و کرم مرزا و اولاد

نهاده اند و هر حقیقت را صورت مناسب آن داده اند انسان را حقیقتی است روح انسانی و صورتی است این
 پیکر جسمانی در محاورات بابی از هر زبان که باشد اطلاق انسان بر حقیقت و صورت هر دو جدا جدا می کنند و از بهر
 جاست که احکام بدن را صورت حقیقت را جمع می نمایند بگویند بدین معنی راز و رموز وید را کشت و امثال فلک و این جمله احکام
 بدنی منسوب الیه زید و عمر را قرار میدهند حال آنکه معداق زید و عمر هیچ اوست که فرسنگها ازین خرشها دور است بدن آنکه
 درین عمر که میورند و کوب گردیده چون اینقدر است شده باید دانست که ایمان و کفر را نیز حقیقتی است که روح ایمان
 و کفر آنرا باید خواند صورتی است که شعار و افعال آن باشد مثلاً اقرار شهادتین صورت ایمان است انکار یکی از این
 صورت کفر پس اگر کاسه مدایمان صورت کفر را برگردی تو ای گفت که فلان کس کفر گرفت و همچنین اگر منافق صورت
 ایمان بر روی کار آورد اگر گویند که ایمان آورد و یا ایمان گرفت بجا باشد لیکن از وفور و افش آن مخدوم میدانم که نسبت
 آنرا حقیقت و صورت پی برده باشند و صورت انسانی چه آثارها از حرکات سکنت کیفیات شادمانی و غم و غریه و
 که از روح انسانی حقیقت انسانی نمیرسد اگر روح انسانی را با پیکر جسمانی سروکار نمایند و این علاقه که می بینی از میان
 بر خیزد باز ازین آثارها نشانی نخواهی یافت نظر برین داشته باشی هر چند حقیقت ایمانی را با پیکر کفر بهم زنند
 و آن شاهد جان را درین سر پرده ظلماتی نهند باز هم نور و ظهوری از انطرف بهم باشد بلکه خود این پیکر یکی
 آثار آن شاهد باشد و این صورت خود یکی از مقتضیات آنست و معنی بود اگر مثل لعل بکار است همین خنده و
 گریه را بهی که اقتضای همان امور باطنه است از کیفیات قلبیه حالات روحانی که سرور و غم باشد آن چنانکه نشان
 همه خدا و معنی پنج و شادی و شوق و یاس امری است واحد که محبتش خوانند اگر تفاوت است تفاوت اوقات و
 حرکات است همچنین نشان اقرار شهادتین انکار آن در اوقات مختلفه وقت کمال ایمان همون کیفیت ایمانی اگر
 باشد چه حرج معنی وقت اگر نشان ظاهر اظهار مافی الضمیر میباشد و این کثرت است و تقی بغرض چند که متعلق با ایمان باشد
 اخفاء این ستر مکتوم بهم میباشد عظیم ترین آن غراض اعلا کلمه الله و ترقی دین و وعظ و پند خلافت میباشد که در وقت
 کشته شدن تصور نیست بدین سبب مقتضای ایمان در همه اوقات که خوف جان باشد کتمان ایمان بوده و مخفی ماندن
 که بے اجراء گردد کفر بر زبان نتوان شد چنانچه حضرت عمار بن یاسر و هم بعضی دیگر اکابر و چنین اوقات کرده اند و
 همین کاملان اند که اوشا باینطور کفر گرفتند و ملت شد مارا و شمارا اکنون در حضرت این قسم جان بر بهادر چنین
 اوقات بهم رسیده با جمله جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم خبر چنین کفر گوئیهای حضرت عمار رضی الله عنه
 شنیده تغت نه شدند و بر عکس را می دیگران فرمودند که عمار کافر نشده از سرتاپا به ایمان پر شده و باز که
 حضرت عمار را خواند فرمودند که اگر باز چنین اتفاق افتد باز همچنین بگو و جان از دست کفار بسلامت آری
 ارشاد که از سرتاپا به ایمان پر شد همین بدل میریزد که باعث این قسم بگوئیها کیفیت ایمانی بود فقط محبت جانی

نبود و اگر سببش فقط علاقه محبت جانی بود و غرض نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازین ارشاد تعلیل بکفران حضرت
 شمار بود فقط نه تزیید ایمان او شان بوجه این فعل چنانچه بظاہر نماید در صورت ہم این سنیت او شان سیاق
 ماند فقط اگر فرق است نیست که صورت اولی و حقیقت فعل ہماری حقیقت افعال امثال با فرق باشد صورت
 متحد مگر چه حرج که در ارتکاب رخص ما پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اگر اتقا داشت فقط در صورت است حقیقت
 فرق زمین و آسمان است چه ارتکاب رخصت هائیز مثل ارتکاب رخصت هائیز بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیز بود
 یعنی در معاملات دو چنین که در یک طرف آن از کردن و نا کردن هر دو ضروری بود تا الزام یک جانب
 از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب مغلطه عوام نه شود بالجملة افعال نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
 بدین وجه کار تبلیغ از اشیای برآید و بموجب معاملات به طریح خواه از قسم کردن باشد یا از قسم ترک از قسم مزیت
 در حق آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و در حق ما متبعان با آن که هر چه گرفته ایم از آن حضرت صلی الله علیه
 وآله وسلم گرفته ایم آنچه که رضائے بائے بدان تعلق پذیرفته و نوعی از تقریر و ترغیب بدان گرفته اند و عین
 است در نه رخصت است یعنی بهترین است که نکنند و اگر کنند عذاب و عتاب نیست که بخون آن جگر خون
 شود و چون معنی مصرعہ اقل سیکل خدشت معنی مصرعہ ثانی را بجائے باید نشانید مسجد ضرار که در شان
 آن در آخر سورہ برات میفرمایند والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تغریبا بین المؤمنین
 و اعداء المؤمنین فاعلموا ان الله یضرب ما یشاء و لا یحلفن ان لودعنا الا الحسنى و الله یشهد انهم
 لکاذبون لا تقربوا مسجدکم علی التقوی من اقل یوم احق ان تقوم فیہ الا یمسجد
 منافقان لودعوا که اغراض فاسده درین بناطلم نظر داشتند چنانچه باجمال آن درین آیات ارشاد فرموده اند
 بوجه فساد نیات او شان این عمل خیر او سان که در مرتبه صورت کار ایمان و اهل ایمان بود و آفتان زشت
 و زبوں شد که خود از بالائے هفت آسمان پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم صدائے لا تقربوا مسجدکم
 دادند و همچنین نماز و روز و اقرار شهادتین اهل نقاق را تصور باید فرمود که از سرتاپا بجز رشتی و زبونی که
 همانا معنی علت است هیچ نخواهد بود اگر بالفرض کسی را با او کای افتد باید که پس بایستد که بکار و نا کار
 و السلام نظر با اتحاد جناب بامرنا محمد نبی بیگ صاحب من پر چه جدا گانه نمی نویسم بعد سلام پس یک حضور
 است و السلام بهمه یاد آورای سلام احقر خصوصاً جناب حافظ و مفتی صاحب و مولوی فتاح صاحب
 و مولوی جان علی صاحب و مولوی اکبر علی خاں صاحب سلام احقر رسانند - فقط -

چه رسد آن حضرت مولانا محمد قاسم صاحب مدظلہ العالی و غیر علما و بندگان جلا تصانیف ہم سے طلب فرمادین